

بیدل میر هوتک و افغان



محمد جان ستوده

میرهوتک افغان

میرهوتک افغان در سال ۱۷۶۱ میلادی در قندهار زاده شد. مدتی با پدرش زمان خان که والی کشمیر بود، در آن جا زیست و پس از آن به قندهار برگشت. چون ذوق شعر و علاقه به امور فرهنگی داشت، دیوان میرزا عبدالقادر بیدل (۱۶۴۴-۱۷۲۰م) توسط جهان خان کاکایش از لاهور به قندهار برای وی فرستاده شد (مقدمه دیوان افغان، ص الف). او بعداً از جمله مقامات عالی‌رتبه دولت تیمور شاه درانی شد و از جمله به مناصب بلند دولتی چون وکالت، وزارت و سپه‌سالاری دست یافت. در شعر دست بالایی داشت و تیمور شاه نیز اشعار خود را از نظر وی می‌گذراند.

دیوان او بار اول در سال ۱۳۰۳ هـ.ق به قلم میر محمدعثمان مشهور به قاضی بیدل، دست‌نویس شد که شامل ۳۷۴۰ بیت بود. از قول مرحوم گویای اعتمادی آمده است که این دیوان ۳۹۴ صفحه داشته و در هر صفحه یک غزل موجود بوده است (همان، ص ط). دیوان افغان توسط یکی از نبیره‌هایش به نام غلام‌حسن قرغه دست‌نویس و گردآوری شد که در سال ۱۹۹۸م در پیشاور به چاپ رسید. مولانا خسته تعداد ابیات وی را ۹۲۳۸ بیت و شامل غزلیات، قصاید، مخمسات، ترجیعات، ترکیبات، حکایات منظوم، ساقی‌نامه، قطعات تاریخچه و رباعیات خواننده است (خسته، ۱۳۴۴: ۷).

میرهوتک افغان در زمان زندگی‌اش به جمع‌آوری دیوان خود اقدام نکرد. آنچه در دست است، حاصل تلاش‌های دیگران است. بیتی در دیوان وی موجود است که ماده تاریخ ختم آن را در خود دارد به این‌گونه:

کتاب ما اگر جوید کسی تاریخ اتمامش
بگو «افغان» حساب او هم از دیوان افغان کن
(دیوان افغان: ۳۱۳).

واژه «افغان» به شمارش ابجد برابر با عدد ۱۱۳۲ و ترکیب «دیوان افغان» برابر با عدد ۱۲۰۳ است که اگر آن را قمری در نظر گیریم، برابر با ۱۲۴۰ قمری می‌شود و با سال وفات او (۱۲۴۲/ق ۱۸۲۷م) برابر هم‌خوانی دارد.

افغان زبان بیدلانه دارد و چنان‌که در ادامه خواهد آمد، ویژگی‌های سبک بیدل در کلام او بسیار است. شاید بتوان او را یکی از جدی‌ترین و موفق‌ترین پیرو سبک بیدل از زمان خودش تا کنون به حساب آورد.

با آن‌که غزلیاتش خیال‌انگیز و دارای سطح بلندند، اما او در ابیاتی، این برجستگی را که باعث شده است تا تعدادی از آن سردرنباورند، سد سخن خویش دانسته است. این موضوع نیز با آن بیت معروف بیدل که گفت: «معنی بلند من فهم تند می‌خواهد/ سیر فکرم آسان نیست کوهم و کُتل دارم» به نحوی ارتباط دارد.

عدو به مصرع برجسته‌ام نیافته راه
بلندی سخن امروز سد بود ما را
(همان، ۷).
به رغم خصم صف‌آرای شعر رنگینم
بود بلندی مضمون لوای لشکر ما
(همان، ۸).

در پی این مقدمه، پنج بخش دیگر به بررسی میزان تأثیر سبک و نگاه بیدل بر آثار و افکار میرهوتک افغان اختصاص داده شده است که قرار ذیل‌اند: پیروی افغان از بیدل، محتوای شعر بیدل در دیوان افغان، صور خیال بیدلانه در دیوان افغان، ترکیبات بیدلانه در دیوان افغان و در فرجام هم نتیجه‌گیری.

۱. پیروی افغان از بیدل

شاید در دیوان میرهوتک افغان نتوان غزلی را یافت که به نحوی از نظر محتوا، قالب، قافیه یا ترکیبات به شیوه بیدل سروده نشده باشد. وی تقریباً از تمام قافیه‌ها و ردیف‌های دیوان بیدل تقلید کرده است. بدین سبب، می‌توان رد پای تمام ترکیبات سخن او را در آثار بیدل پی‌گیری و مطالعه کرد.

او نه تنها در قالب غزل و سبک آن، پیرو بیدل است، بلکه تلاش کرده است تا از تمام قالب‌های شعری، سبک و محتوای سخن بیدل پیروی کند. او از میان چهل‌وسه مخمس، سی‌وشش مخمس را به غزل‌های بیدل اختصاص داده است؛ حتا یک مخمس در مرثیه طفل خود را نیز به پیروی از مرثیه بیدل در سوگ فرزندش سروده است.

افغان چند قصیده در وصف تیمور شاه نیز سروده است. بیدل نیز چند قصیده دارد که در مدح برخی از حکمای آن زمان از جمله محمداعظم شاه و خان دوران و هم‌چنان به استقبال نواب شکرالله خان^۳ سروده شده است. با آن‌که گفته می‌شود بیدل در زمان جوانی، به خاطری که شهزاده محمداعظم از او درخواست قصیده کرد، حتا منصب سپاهی را ترک کرد، اما در همین یک قصیده نیز از وی متاعی نخواست و خواهشی برای خود نکرده است.

اما میرهوتک افغان آن‌گونه نبوده است. با آن‌که او از یک نظر با

۳. نواب شکرالله خان، نواب عاقل خان، نواب شاکر خان و آصف جاه که نوابان دهلی و دکن بودند، به بیدل بسیار ارادت داشتند و او را بسیار احترام می‌کردند.

۱. فرض نویسنده این بوده است که خوانندگان این مقاله با بیدل آشنایی نسبی دارند. به همین دلیل معرفی مفصل او را لازم ندانسته است.

۲. سال وفات وی را ۱۲۲۴ق نیز نوشته‌اند و در مقدمه دیوانش آمده است که عدد دو و چهار باهم جابه‌جا شده و در اصل ۱۲۴۲ درست است.

کمیت و کیفیت با مثنوی عرفان بیدل برابری نمی‌کند؛ زیرا عرفان بیدل به تنهایی حدود یازده هزار بیت است، در حالی که تمام دیوان افغان حدود نه هزار بیت است، اما می‌توان گفت که افغان سعی کرده است تا از این مثنوی مهم عرفانی هم تقلید کند. این مثنوی دارای یکصد و بیست و هشت بیت و به وزن مثنوی عرفان بیدل است. شکل و محتوای آن با مثنوی عرفان بیدل بسیار مشابهت دارد.

از میرهوتک افغان ساقی‌نامه‌ای نیز باقی مانده است که یادآور ساقی‌نامهٔ بیدل (مثنوی محیط اعظم) است. سروده‌های افغان که حاوی قطعات تاریخ‌اند نیز به نحوی نشان‌دهندهٔ پیروی او از بیدل است.

بنابراین، جای تردید نیست که میرهوتک افغان از پیروان جدی بیدل در افغانستان شمرده می‌شود. با آن‌که او مانند غلام محمد طرزی

بیدل شباهت دارد؛ زیرا خود شاه او را احترام می‌کرده آن‌گونه که بیدل نیز مورد احترام شاهان مغولی هند بود، اما مقام قناعت بیدل بسیار بلند بوده است. بیدل جدا از این‌که قناعت خویش را در بدل هیچ مقامی معامله نکرد، حتا نوشته‌اند که گور خود را به دست خودش در صحن حویلی کننده بود و متاعی جز احترام و محبوبیت نداشت. اما افغان تمام عمر در مناصب بلند دولتی مشغول به کار بود و در منطقهٔ کاریز میر که به خاطر سکونت او به این نام مسما شده، باغی هم داشته است.^۱ وی در قصایدش، ضمن رعایت ارکان قصیده، حداقل در یک قصیدهٔ خود در مدح تیمور شاه، چنین گفته است:

به کار حاجت افغان هرآن‌چه بتوانی
قسم به حضرت جامت اگر کنی تأخیر
(همان، ۳۰۶).

میرهوتک افغان، یک ترجیع‌بند نیز به پیروی از سبک و محتوای ترجیع‌بند بیدل سروده است. گرچه ترجیع‌بند بیدل بسیار بلند است و سی‌وشش بند دارد و از میرهوتک سیزده بند، اما جالب است که بندهای ترجیع‌شان عین محتوا را تعقیب کرده است.

بند ترجیع در ترجیع‌بند افغان:
که جهان است نقش قدرت دوست
گر به معنا نظر کنی همه اوست
بند ترجیع در ترجیع‌بند بیدل:
که جهان نیست جز تجلی دوست
این من و ما همان اصافت اوست

میرهوتک افغان یک مثنوی زیر عنوان «عرفان» به پیروی از مثنوی عرفان بیدل نیز سروده است. گرچه این مثنوی به هیچ وجه از نظر

۱. «زمانی که در سال (۱۱۸۶هـ.ق) اعلی حضرت تیمور شاه جایگاه بزرگ سلطنت را از قندهار به کابل منتقل کرد، سردار جهان خان، محمدزمان خان و دیگر اعضای فامیل‌شان نیز در دارالسلطنت کابل جاگزین شدند. اعلی حضرت تیمور شاه اراضی قریهٔ آغه (قرغه)، کشکک پغمان، دیوگان (دره‌ای بین جلریز و تکانه میدان)، کوشکین (کوچکین در والسوالی شکردهٔ کابل که به خاطر اقامت میرهوتک افغان به کاریز میر مسمی گردیده است)، کلنگار لوگر (به خاطر اقامت برادر میرهوتک افغان، به نام قلعهٔ ابراهیم خان یاد می‌شود) و محله‌ای را در داخل شهر کابل که به نام گذر سردار جهان خان معروف است (قسمتی از آن را جادهٔ میوند حالیه تشکیل می‌دهد) به آن دودمان تقطیع نمود.» (مقدمهٔ دیوان به قلم خواجه محمدنعیم صدیق، ص ج).

هم‌چنان در دیوان افغان یک قطعه تاریخ نیز وجود دارد که به مناسبت احداث باغ کاریز میر سروده شده است. مطلع و مقطع آن این است:

کرد باغ تازهٔ افغان بنا
نوبهارش مؤدهٔ اهل طرب

...

سال تاریخش ز افغان خواستم
گفت گیر از باغ انگورم عنب
(دیوان افغان: ۳۱۲).

با آن‌که او از یک نظر با بیدل شباهت دارد؛ زیرا خود شاه او را احترام می‌کرده آن‌گونه که بیدل نیز مورد احترام شاهان مغولی هند بود، اما مقام قناعت بیدل بسیار بلند بوده است. بیدل جدا از این‌که قناعت خویش را در بدل هیچ مقامی معامله نکرد، حتا نوشته‌اند که گور خود را به دست خودش در صحن حویلی کننده بود و متاعی جز احترام و محبوبیت نداشت. اما افغان تمام عمر در مناصب بلند دولتی مشغول به کار بود و در منطقهٔ کاریز میر که به خاطر سکونت او به این نام مسما شده، باغی هم داشته است.

و طغرل احراری، که نام بیدل را به تکرار در ابیات خویش آورده‌اند، از بیدل نام نبرده است، اما در پیروی از سبک او بسیار موفق بوده است. اینک به طور نمونه چند بیتی از یک غزل افغان را با ابیاتی از یک غزل بیدل به صورت ترکیبی می‌خوانیم:

ندارد غیر حسرت رنگ سامانی که من دارم
غبار آلود عصیان است دامانی که من دارم
ز گل چینان باغ آرزوی کیستم یارب
پر طاووس دارد گرد دامانی که من دارم
ز سوز بی خودی می‌سوزد افغان استخوان من
فتد از ناله آتش در نیستانی که من دارم
چو شمع از فکر خود تا خاک گشتن بر نمی‌آیم
گریبان‌هاست بیدل در گریبانی که من دارم

ابیات اول و سوم سروده افغان و ابیات دوم و چهارم سروده بیدل‌اند. این ابیات به حدی از نظر سبک و زبان باهم شباهت دارند که اگر معرفی نشوند، شاید نتوان به درستی فهمید که کدام ابیات از کدام شاعر است.

به این ابیات توجه کنید:

افغان:

ای هوس آواره شوق خرامت آب‌ها
دست و پا گم کرده‌ای موج غمت گرداب‌ها
حیرتم واسوخت در هجران خدا را جلوه‌ای
منتظر تا چند باشد دیده احباب‌ها
(همان، ۲).

بیدل:

ای ز شوخی‌های حسنت محو پیچ و تاب‌ها
حیرت اندر آینه چون موج در گرداب‌ها
بی خراش زخم عشق اسرار دل معلوم نیست
خواندن این لفظ موقوف است بر اعراب‌ها
(غزلیات بیدل: ۳۶).

شباهت به حدی است که افغان حتا در یک کلمه به خاطر پر کردن قافیه و شاید هم به تصور این که «اعراب‌ها» در شعر بیدل جمع واژه «عرب» باشد، مرتکب آوردن جمع‌الجمع شده است. بیدل لفظ «اعراب» را که به معنای حرکات حروف و کلمات است، جمع بسته، اما افغان واژه «احباب» را که جمع «حب» است دوباره به شکل «احباب‌ها» جمع بسته تا با «اعراب‌ها» هماهنگ باشد.

به این ابیات توجه کنید:

افغان:

محو است به سودای تو خونین جگر داغ
در گلشن ما لاله ندارد خبر داغ
افسرد و نکرد از غم او تازه جنونی
غافل شب ما از گل فیض سحر داغ
(دیوان افغان: ۱۵۹).

بیدل:

عالم همه داغ است و ندارد اثر داغ
در لاله‌ستان نیست کسی را خبر داغ
دل قابل گل کردن اسرار جنون نیست
در زیر سیاهی ست هنوزم سحر داغ
(غزلیات بیدل: ۹۷۵).

در ابیات بالا به روشنی دیده می‌شود که افغان علاوه بر آوردن قافیه و ردیف بیدلانه، ترکیبات بیدلانه را نیز به خوبی تقلید کرده است. به این دو مصرع بیشتر توجه کنید:

افغان:

در گلشن ما لاله ندارد خبر داغ

بیدل:

در لاله‌ستان نیست کسی را خبر داغ

به ابیات زیر توجه کنید که از عین قافیه و وزن و حتا عین محتوا برخوردارند:

افغان:

چه فسون دمیده تعلقت که به دام ما و من آمدی
که درید جیب تأملت که به غربت از وطن آمدی
هوست رسیده تا به کجا که عدم دمیده رنگ فنا
به برهنگی نشدی رضا که به خواهش کفن آمدی
(دیوان افغان: ۲۱۶).

بیدل:

بنیاد اندی که کشید دامن فطرت که به سیر ما و من آمدی
نو بهار عالم دیگری ز کجا به این چمن آمدی
چه شد اطلس فلکی قبا که در آید آن ملکی ردا
که در زیانکده فنا پی یک دو گز کفن آمدی
(غزلیات بیدل: ۱۴۵۶-۱۴۵۷).

به ابیات زیر و میزان شباهت آنان نیز توجه کنید:

افغان:

آخر ز ترک خود به من و ما زدیم پا
بر دهر پشت دست و به دنیا زدیم پا

افغان گذشت از فلک آن سو غبار ما
آخر ز عاجزی به کجاها زدیم پا
(دیوان افغان: ۵).

بیدل:

آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا
خلقی به جاه تکیه زد و ما زدیم پا
طی شد به وهم عمر چه دنیا چه عاقبت
زین یک نفس تپش به کجاها زدیم پا
بیدل ز بس سراسر این دشت کلفت است
جز گرد برنخاست به هر جا زدیم پا
(غزلیات بیدل: ۱۹).

هم چنان در ابیات زیرین:

افغان:

سوی ما از لطف ای سرشار استغنا بیا
دیده خالی کرده بهر جلوه‌هایت جا بیا
غار ظلمت گهم را لشکری در کار نیست
هم چو خور در کلبه‌ام جولان کنان تنها بیا
(دیوان افغان: ۲۲).

بیدل:

ای بهارستان اقبال، ای چمن سیما بیا
فصل سیر دل گذشت اکنون به چشم ما بیا
بحر هر سو رو نهاد امواج گرد راه اوست
هر دو عالم در رکابت می دود تنها بیا
(غزلیات بیدل: ۳۲).

آن گونه که در مثال‌های بالا نشان داده شد، میزان توجه افغان به بیدل بسیار است. اگر قرار باشد تمام مثال‌ها ذکر شود، باید تمام دیوان میرهوتک را آورد و هم چنان غزل‌های بیدل را که به آن سبک و سیاق است؛ زیرا چنان‌که قبلاً یادآوری شد، سراسر دیوان میرهوتک افغان تلاش در جهت پیروی از بیدل است. بیدل اما هم چنان برجسته، دست‌نیافتنی و پرسخن باقی می‌ماند؛ زیرا گاهی چنان می‌شود که در برابر هر غزل افغان، بیدل پنج غزل و بیشتر از آن دارد. بنابراین، به همین مقدار به عنوان مُشت نمونه خروار اکتفا می‌شود.

۲. محتوای شعر بیدل در دیوان افغان

علاوه بر آن‌که میرهوتک افغان پیرو موفق سبک بیدل بوده است، از اندیشه‌های او نیز متأثر بوده است.^۱ با آن‌که مفاهیم و معانی برجسته

۱. میرهوتک افغان نواسه دختر میر سیف‌الدین آغا مشهور به «حضرت ایشان استالف»

شعر بیدل در دیوان افغان وجود دارد، اما باز هم نمی‌توان آن را به قد و بالای بیدل و شعرش برابر کرد. علت آن شاید این باشد که بیدل پرورده محیط جداگانه و متأثر از استادانی است که با عرفان هندی و اسلامی آشنا بوده‌اند. نگاه بیدل به جهان، وجود، انسان، بهشت، مذهب و مسائل دیگر بسیار عمیق و پخته است. انسان در مثنوی عرفان بیدل، جایگاه مرکزی دارد و نخستین ابیات آن با تشریح چیستی انسان آغاز شده است. اما رویکرد میرهوتک افغان بیشتر خدامحور است؛ تا حدی که حتا ساقی‌نامه‌اش را نیز با ذکر خدا شروع کرده است.

وحدت وجود محور گفتگوی هردو شاعر است. همه چیز به دور این محور می‌چرخد و در خدمت تبیین همین معنا است. عشق برای بیدل یک مذهب است چنان‌که گوید «به غیر عشق نداریم هیچ آیین / گزیده‌ایم چو پروانه سوختن مذهب». بدین جهت، بیدل در غزلیاتش ستایش‌گر عشق و زیبایی است. دیوان میرهوتک افغان، به ویژه غزل‌هایش، نیز سراسر ترجمان عشق و بیانگر لذت‌ها، حسرت‌ها، آرمان‌ها، سختی‌ها و بی‌خودی‌های او است، چنان‌که بیدل نیز همان‌گونه بوده است.

موضوعاتی چون، زمان، وحدت وجود، فنا، عدم، عجز، ترک همه چیز و موارد دیگر را که به نظر می‌رسد، میرهوتک افغان از بیدل متأثر بوده است، در این جا می‌خوانیم.

الف. زمان

سامان هستیم نبود بیش یک نفس
پیدا بود ز فرصت رنگ شرار ما
(دیوان افغان: ۱۰).

مفهوم زمان از مفاهیم کلیدی شعر بیدل است که در غزلیات میرهوتک افغان نیز بازتاب یافته است. بیدل با آن‌که تمام زمان‌ها را به نحوی موهوم می‌داند، اما تنها به یک زمان تمرکز می‌کند که آن هم زمان حال است. گذشته و آینده از نظر او موهوم و بی‌اعتبار است و حتا زمان حال نیز تا از آن دم زنی، گذشته است. حکایت آن مرد کاشانی در مثنوی عرفان بیدل که در هندوستان سفر کرده و هر دم به خاطرات گذشته‌اش در کاشان می‌اندیشید، این موضوع را به خوبی

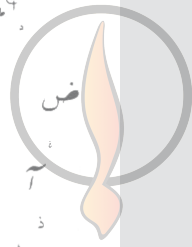
است. در برخی از ابیات از او نیز به نیکی یاد کرده و در مرثیه‌ای، او را کارگشا خوانده است؛ به این شرح:

گر فتوحی هست در کارم ز توست
گر امیدی از کسی دارم ز توست
یا در یک رباعی او را چنین وصف کرده است:
این مرقد مرشد صفاکیشان است
این بارگه شیخ عظیم‌الشان است
هر فیض که امروز دلت می‌خواهد
در خاک مزار «حضرت ایشان» است.



پس

تقریباً
نیغ



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

روشن کرده است. البته رهایی از گذشته و آینده که حاوی حسرت‌ها و آرزوها است به معنای رهایی از موهوماتی است که «در دل خلد»، «دوزخ انشا» می‌کند. به این دو بیت از آن مثنوی توجه کنید:

وطنت غیر حال موهوم است
هرچه آن سوی توست معدوم است
هر که در خانه یاد صحرا کرد
در دل خلد، دوزخ انشا کرد
(مثنوی‌های بیدل: ۴۴).

بیدل در حکایت دیگر که «سائلی» از «یقین مشربی» در باب زمان حال می‌پرسد، این موضوع را که زمان همه‌اش موهوم است، به صراحت و زیبایی بیان کرده است. به این ابیات از مثنوی عرفان بیدل توجه کنید:

هرکجا رخت حال تاخته‌اند
حال را مغتنم شناخته‌اند
این‌که فی الحال می‌زنیم مثل
قصه ماضی است و مستقبل
حال خود در میانه پیدا نیست
اسم محضی ست کش مسما نیست
آن دو وصف دیگر که معلوم است
نیز مانند حال موهوم است
یعنی از جلوه‌های استقبال
هرچه گردآوری به محفل حال
تا نظر می‌کنی قفا شده است
عکس آیینۀ فنا شده است
ماضی افسانه‌ای ست رفته زیاد
گرد رنگی شکسته بر رخ آب
پس اثرهای حال و استقبال
جمله ماضی و ماضی است خیال
چون تأمل به فهم حال رسید
و هم بود آن چه در خیال رسید
(مثنوی‌های بیدل: ۵۵-۵۴).

میرهوتک افغان نیز تنها به زمان حال بسیار توجه می‌کند. دلیل این که عرفا به زمان حال و «ابن الوقت» بودن تأکید دارند این است که عیش اکنون بشر را همیشه حسرت گذشته و حرص آینده، گُشته است. اگر این دورا نادیده انگاریم، عیش واقعی به دست خواهد آمد. میرهوتک افغان زمان حال را «نقد» و آینده را «نسیه» می‌داند. البته

میرهوتک افغان نیز تنها به زمان حال بسیار توجه می‌کند. دلیل این که عرفا به زمان حال و «ابن الوقت» بودن تأکید دارند این است که عیش اکنون بشر را همیشه حسرت گذشته و حرص آینده، گُشته است. اگر این دورا نادیده انگاریم، عیش واقعی به دست خواهد آمد. میرهوتک افغان زمان حال را «نقد» و آینده را «نسیه» می‌داند. البته

از نظر او زمان به سان یک حلقه در پای آدمی انداخته شده است که آدمی همیشه در گرو آن است. به این ابیات توجه کنید:

افغان:

هر که نقد خویش را بانسیه سودا می کند
عشرت امروز را موقوف فردا می کند
(دیوان افغان: ۸۷).

نقد فرصت را به جنس نسیه نتوان باختن
عیش امروز مرا کی فکر فردا کردنی است
(همان: ۳۵).

به تار حلقه ایام بسته اند مرا
به رشته سحر و شام بسته اند مرا
(همان، ۱۳).

بیدل:

بر فریب نسیه نقد خرمی ها باختیم
ساغر امروز ما بدمستی فردا شکست
(غزلیات بیدل: ۳۱۹).

افغان:

به مضمون شرر گر پی توانی برد می دانی
ز هستی تا عدم یک گام باشد در رمیدن ها
(دیوان افغان: ۴).

بیدل:

شرر کاغذ است فرصت عیش
می پرد رنگ و باغ می گردد
(غزلیات بیدل: ۷۱۰).

افغان:

فغان که پا به رکاب است فرصت هستی
نفس چو صبح ز دستم به یک دمیدن رفت
(دیوان افغان: ۳۹).

تغافل کرد روشن پرتو اقبال ماضی را
توهم چید دامی در رهت امروز فردا شد
(همان، ۱۲).

مجو هرگز درنگ از فرصت هستی موهوم
به مانند شرر کی فکر دور ماه و سال استش
(همان، ۱۵۴).

فرصت هستی شراری بیش نیست
عالم امکان غباری بیش نیست
سرگرام ساخت عیش روزگار
نشئه این می خماری بیش نیست
خوانده افغان پشت و روی روزگار
دهر را لیل و نهاری بیش نیست
(همان، ۴۵).

«بی خودی» در موضع مقابل «خودداری» است. خودداری یک نوع مقاومت است و با تسلیم و رضا سازگاری ندارد. عارف وحدت الوجودی همه را «او» می بیند. بی خودی در واقع پیروز شدن بر نفسی است که ما را اسیر و برده می سازد. همین «نفس» پرورنده آرزوها و امیال است. آرزوهای آینده و حسرت گذشته دشمنان شادمانی بشر و محل زندگی «حال» بشر است.

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴



بیدل:

چون شرر فرصت هستی نگهی بیش نبود
سوخت این نسخه عبرت نفس تکرارم
(غزلیات بیدل: ۱۰۴۷).

ب. وحدت وجود

در عالمی که ماییم از دیگری سخن نیست
آن جا دویی ننگجد تشویش ما و من نیست
(دیوان افغان: ۴۱).

محور اصلی اندیشه‌های بیدل، باور و تبیین عرفان وحدت‌الوجودی است. در این مکتب عرفانی، آنچه هست تنها اوست و او یکی است. عارف «وحدتی» به این باور است که ماهیت صدا در تمام نغمه‌ها یکی است و ما و من هم وجود جداگانه ندارند. میرهوتک افغان این مفهوم را در جاهای گوناگون غزلیات خویش بیان کرده است. به ابیات زیر توجه کنید:

رنگ دویی به پرده قانون عیش نیست
هر چند نغمه‌هاست مخالف، صدا یکی ست
رنگ خیالم آینه فکر غیر نیست
اندیشه یک، امید یک و مدعا یکی ست
(دیوان افغان: ۴۷).

عاجزی را کی به یاد آرند تا باشد غرور
فارغ این کافر سرشان از من و ما نیستند
(همان، ۹۴).

بگذر از خود تا توانی فال یک‌رنگی زدن
جمله او باید شدن این جا دویی منظور نیست
(همان، ۳۴).

غبار این و آن در پرده نفس خود است این جا
بیرون از خویش چیزی نیست ای از مدعا غافل
(همان، ۱۶۲).

چون به حیرت کده اش ترک من و ما کردیم
جلوه در آینه خویش تماشا کردیم
عزلت خویش نمودیم چو در صفحه رقم
خامه افغان ز خیال پر عنقا کردیم
(همان، ۱۸۰).

مژه واکن همه جا جلوه یار است این جا
چشم ذرات جهان آینه دار است این جا
(همان، ۲۱).

به عالمی که تویی هر چه هست ناپیدا است
نه از من است سراغ اثر نه ما پیدا است
مجو سراغ عدم مشربان حیرانی
غبار آینه نیستی کجا پیدا است
(همان، ۴۱).

بیدل:

هر کجا لفظی ست بیدل معنی گل کرده است
دیگر از کیفیت ارواح و اجسام مپرس
(غزلیات بیدل: ۹۱۳).

ج. بی خودی

هر که رفته ست به یاد تو ز خود کی داند
زندگانی، عدمی، حشری و عقبایی هست
(دیوان افغان: ۳۳).

بیت بالا از میرهوتک افغان، شرح کاملی از بی خودی و پیامدهای آن است. «بی خودی» و «از خود رفتن» از اصطلاحات ویژه بیدل نیز است. بیدل آن را در معنای فرارفتن از خود به کار برده است. به این معنا که انسان تنها با رفتن از «خود» به دیگری باشد، خواهد رسید. در عالم بی خودی نزاکت‌ها و رسمیات وجود ندارد. به این جهت موانع رسیدن به یار با «بی خودی» از میان برداشته می‌شود. بیدل در بیتی چنین شرح داده است:

زدشت بی خودی می‌آیم از وضع ادب دورم
جنونی گر کنم ای شهریان هوش معذورم
(غزلیات بیدل: ۱۱۵۰).

«بی خودی» در موضع مقابل «خودداری» است. خودداری یک نوع مقاومت است و با تسلیم و رضا سازگاری ندارد. عارف وحدت‌الوجودی همه را «او» می‌بیند. بی خودی در واقع پیروز شدن بر نفسی ست که ما را اسیر و برده می‌سازد. همین «نفس» پرورنده آرزوها و امیال است. آرزوهای آینده و حسرت گذشته دشمنان شادمانی بشر و محل زندگی «حال» بشر است. به همین دلیل بی خودی در مرکز جهان بینی یک عارف قرار دارد. در مقام بی خودی رسمیات و نزاکت هم نیست، بلکه صمیمیت بسیار فراگیر است، تا حدی که همه چیز را محو می‌کند. در حالت بی خودی، «من» غایب می‌شود و دیگر گفتن این که «من این کار یا آن کار را می‌کنم» وجود ندارد. این یک مقام «هر چه پیش آمد خوش آمد» است. بیدل در بیت زیر به همین موضوع تأکید دارد:

چو فریاد جرس ماییم جولان پریشانی
به هر راهی که خواهد بی خودی‌ها می‌برد ما را
(همان، ۱۱۲).

یکی از مهم‌ترین ویژه‌گی‌های عشق، بی‌خودی در برابر یار است؛ به این معنا که در حضور یار، «خود» و «غیر» وجود ندارد، بلکه هر دو به وحدت می‌رسند. به ابیات زیر از بیدل توجه کنید:

نمی‌دانم چه نیرنگ است افسون محبت را
که خود را هم تو می‌پندارم و با خود سخن دارم
(همان، ۱۰۴۳).

میرهوتک افغان نیز این مفهوم را در ابیاتی پرورده است. چنان‌که در بیت نخست ذکر شد، به باور او انسان از خودرفته، غم‌زندگانی، عدم، حشر و عقبا را ندارد. از خویش بیرون آمدن و بی‌خود شدن در دریای بی‌ساحل جستجوی انسان، خودش نوعی ساحل است. به ابیات زیر از افغان توجه کنید:

دل ما را که موج بی‌خودی رنگ بهار استش
دل آینه طبعان فرش راه جلوه‌زار استش
به دریایی که ما هستی تلاشانیم ساحل جو
همین از خویش بیرون آمدن دایم کنار استش
(دیوان افغان: ۱۵۳).

ز حال خویش دل در بی‌خودی کرده است اظهاری
به یاد زلف تو واکرده‌ام از شکوه طوماری
(همان، ۲۱۹).

بی‌رنگ فنا نیست به هر نقش که دیدیم
از صفحه هستی نه همین کم اثر ماست
در عالم وحشت که نفس گرد رم اوست
از خویش شدن جلوه فیض سحر ماست
(همان، ۴۵).

د. ترک

خرابم ساخت چرخ و کرد ایمن از حوادث‌ها
نباشد بیم ویرانی دیگر ویرانه ما را
(همان، ۱۴).

میرهوتک افغان به پیروی از بیدل، ترک را برای رسیدن به آرامش، مهم و مفید می‌داند. بیت بالا نشان می‌دهد که ویرانی برآیند آبادی است و این هر دو همیشه باهم اند. هیچ‌کسی خرابه را خراب نمی‌تواند. بنابراین، هیچ‌کسی به خاطر آن، بیم و هراس هم ندارد. آن‌چه بشر را رنج می‌دهد بیم از ویرانی آبادی‌ها و نرسیدن به آرزوها است. آرزوها انسان را از حال برمی‌کنند و به آینده موهوم پرتاب می‌کنند و به همین دلیل رنج در پی دارد. بیدل در بیت معروفی این نکته را شرح داده است:



به باور میرهوتک افغان، عجز است که به فیض اعتبار بخشیده است و فتادگی، گل سرسبد همه گل‌هاست. بیدل اما جایگاه عجز را بسیار بالا دانسته است؛ آن قدر بالا که بدون شکستن بال و پر، به آن نخواهیم رسید. زبان عجز از منظر بیدل نیز خاموشی است.

ترک آرزو کردم رنج هستی آسان شد
سوخت پرفشانی‌ها کاین قفس گلستان شد
(غزلیات بیدل: ۵۹۱).

افغان نیز فراغت از تعلق و آز و پشت دست کردن به همه چیز را
طریق رسیدن به تعالی دانسته است؛ به ابیات زیر توجه کنید:

عبرتی کرد از غم چندین تعلق فارغم
ساخت امر مشکلی را بر من آسان پشت دست
(دیوان افغان: ۳۲).

نه غم دهر نه اندیشه عقبا دارم
از دو عالم گل روی تو تمنا دارم
(همان، ۱۷۳).

همت ار باشد توان برعکس کردن کارها
هست در ترک تعلق کار فرما پشت دست
(همان، ۳۴).

برآز قید جسم و از تعلق پاک کن خود را
به یک پرواز جا در دیده افلاک کن خود را
(همان، ۸).

ه. عجز

عجز است در بهار عمل برگ و بار ما
باشد دل شکسته گل شاخسار ما
(همان، ۱۴).

آن چنان که در بیت بالا آمد، عجز و دل شکسته به عنوان حاصل
تلاش شاعر وانمود شده است. این یکی از مسائل کلیدی غزلیات
بیدل نیز است. یکی از غزل‌های معروف بیدل با این مطلع آغاز
می‌شود:

به اوج کبریا کاز پهلوی عجز است راه آن جا
سر مویی گر این جا خم شوی بشکن کلاه آن جا
(غزلیات بیدل: ۱۵).

این نکته در بیتی از میرهوتک افغان چنین آمده است:
عجز اعتبار مرتبه سرفرازی است
زینت فزود رنگ شکستن کلاه را
(دیوان افغان: ۵).

به باور میرهوتک افغان، عجز است که به فیض اعتبار بخشیده
است و فتادگی، گل سرسبد همه گل‌هاست. بیدل اما جایگاه عجز
را بسیار بالا دانسته است؛ آن قدر بالا که بدون شکستن بال و پر، به
آن نخواهیم رسید. زبان عجز از منظر بیدل نیز خاموشی است. او در
بیتی این معنا را با زبان خاموش زخم در برابر تیغ تشریح کرده است:

سینه چاکیم و خموشی ترجمان عجز ماست
سرمه باشد جوهر تیغ زبانه زخم را
(همان، ۱۲۶).

به این ابیات از میرهوتک افغان در باب عجز توجه کنید:
فیض را گر اعتباری هست از عجز است و بس
نیست جز افتادگی در گلشن اسباب گل
(همان، ۱۶۲).

بهار گلشن تسلیم عالم عجزیم
فتادگی گل روی سبد بود ما را
(همان، ۷).

جز عجز از دل ما بی پرده مدعا نیست
غیر از شکست رنگی ظاهر ز حال ما نیست
(همان، ۳۹).

و. فنا

وقتی «خود» از میان برداشته شد، چیزی باقی نمی‌ماند و اگر
چیزی هم هست «خود» نیست. فنا محو شدن و حل شدن در هستی
و خدا است. در فنا دیگر جدایی و «من من کردن» وجود ندارد؛ چون
«من» وجود ندارد. نه «من» وجود دارد و نه «تو». البته بیدل «فنا» و
«بقا» و هم چنان «حدوث» و «قدم» را جنون تراشی و هم می‌داند و
آن را در بیتی چنین توضیح می‌دهد:
غم فنا و بقا هرزه فکری و هم است
جنون تراش حدوث و قدم نخواهی شد
(غزلیات بیدل: ۷۰۵).

اما افغان می‌گوید که در مقام فنا و حالت «هیچی»، آن چه که
باقی است همین خود «فنا» است. به باور افغان دو عالم «نقش
عدم» است و در واقع به غیر از یک «نام خدا» دیگر هیچ چیزی باقی
نخواهد بود.

هیچیم مپرسید ز کیفیت ما هیچ
از هستی ما نیست عیان غیر فنا هیچ
بگذر دگر از فکر سراغ عدم ما
ماییم که هستیم چو عنقا همه جا هیچ
نقش عدم است آینه رنگ دو عالم
باقی به جهان نیست به جز نام خدا هیچ
(دیوان افغان: ۸۰).

ز. عدم

بیدل جهان را معدوم و موهوم می‌داند. به باور او تاریخ بشر، عدم

بودن است. آدم و حوا معدوم اند و اکنون هیچ دلیلی نیست تا به آن چه که معدوم اند استناد کنیم:

عدم گفتن کفایت می کند تا آدم و حوا
دگر ای هرزه درس وهم طومار نسب مگشا
(غزلیات بیدل: ۲۹).

بیدل هم چنان از عدم آمدن و عدم شدن استنباط متفاوتی دارد. به باور او انسانی که در بساط هستی خود تنها عدم دارد، اگر این وجود را به عدم دیگر ببازد باز هم چیزی را نیاخته است.

ما به هستی از عدم پر بی بضاعت آمدیم
باختن رنگی ندارد در بساط نرد ما
(همان، ۹۱).

میرهوتک افغان نیز این معنا را در ابیاتش پرورانده است:
چشم فرصت داشتن از جلوه هستی خطاست
صورت آینه ما محو تمثال فناست

از عدم آمد وجود ما عدم خواهد شدن
کیست فهمد خاک حسرت بر سر آب بقاست
غیر خاک تیره بستر نیست بر پهلوی ما
بر جبین ما سیه بختی چون نقش بوریاست
(دیوان افغان: ۳۱).

سیر بهار هستی ای دیده ستمگر
هرگه روی از این باغ امید آمدن نیست
(همان، ۴۱).

از دیگر مواردی که در شعر افغان وجود دارد، عدم سازش او با زاهد است. چیزی که در منش و روش بیدل نیز از جوانی تا پیری دیده می شود.

افغان:

اختلاط ما و زاهد در نمی گیرد به هم
او و سامان درستی ها و من ساز شکست
(همان، ۴۰).

بیدل:

قلندارانه حدیثی ست زاهدا معذور
تو غره ای به بهشتی که جای ریدن نیست
(غزلیات بیدل: ۴۳۲).

از نکته های دیگری که نفوذ بیدل را در کلام افغان نشان می دهد، توصیف او از زمان پیری است. به این ابیات توجه کنید:

افغان:

نیست پیری جز نشان ترک سامان حیات
ساز آغوش وداع زندگی قد دوتااست
(دیوان افغان: ۳۹).

بیدل:

به وقت رخصت یاران تواضع می شود لازم
قد پیران به آهنگ وداع عمر خم دارد
(غزلیات بیدل: ۷۷۵).

۳. صور خیال بیدلانه در کلام میرهوتک افغان

دستگاه صور خیال در سبک و زبان بیدل به شیوه متفاوت و منحصر به فردی حیرت انگیز است. در این ساختار، نگاه و دریافت متفاوت از اشیا، شاعر را قادر می سازد که در روابط اشیا و مفاهیم و پیوند آن ها نگاه متفاوت تری داشته باشد؛ به طور مثال، برای عدم، رنگ قایل می شود و تنگی دهان یار را به آن نسبت می دهد. شاعر به جای مژگان، نگاه را می بیند و آن را به تیر تشبیه می کند. در این شیوه شاعر می تواند، علت های خیالی تازه برای اشیا تازه کشف کند. اگر قبلاً ماه و خورشید با روی یار نسبت داده می شد، اینک آن ها از چنان مقامی برخوردار نیستند، بلکه شأن یار متعالی می شود و مهر و ماه به صورت آینه های صبح و شام تنزل می کند تا یار صورت خویش را در آن تماشا کند. ابروی یار دیگر کمان نیست، دو هلال است که در عین زمان در آسمان روی یار مشاهده می شوند.

در شیوه بیدلی، زبان به شکل عجیبی توانمند و مؤثر است. فقط نگاه کنید به توصیف کمر؛ کمری که قبلاً باریک بود و گاهی به حد موباریک می شد، اما در این جا همان کمر، چنان موزون و با نزاکت

ح. برخی موارد دیگر

در موارد دیگر نیز آثار نفوذ بیدل را در کلام میرهوتک افغان می توان یافت. از آن جمله است مفهوم «عریانی» که هردو شاعر آن را به تن دارند:

بیدل:

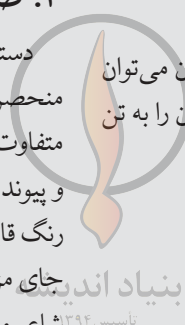
نیست پیراهن دیگر بیدل
غیر عریانی ما در بر ما
(غزلیات بیدل: ۱۵۸).

افغان:

مخواه رنگ تکلف ز خود برآمده را
حریر جامه وضع شرار عریانی ست
(دیوان افغان: ۳۵).

ایمن بود از بخیه گریبان قناعت

چون جامه عریانی ما پیرهنی نیست
(همان، ۴۰).



ظاهر می‌شود که امواج از خودرفته در گرداب را متحیر می‌کند. میر هوتک افغان از این قابلیت‌های زبانی سبک بیدلی به نحو احسن استفاده کرده است. اگر بتوان برای بیدل، پیرو موفقی سراغ گرفت، موفق‌ترین آن‌ها همین میرهوتک افغان خواهد بود. به نمونه‌هایی از صور خیال در غزل‌هایی او توجه کنید.

الف. توصیف بیدلانه

در وصف دهان و میان:

اگر رنگی عدم را بود وقف آن دهان کرده
نزاکت گر نمودی داشت نذر آن میان کرده
(دیوان افغان: ۲۱۳).

در شرح میان (کمر):

خیال موی میان بتان ما هیپات
توهمی به نظر آورد عدم‌ها را
(همان، ۸).

زان کمر یارب کجا دیدست پیچ و تاب‌ها
کز تحیر موج از خودرفته در گرداب‌ها
(همان، ۹).

نارسا بودن ما درخور نایابی توست
گر مرا دست ندادند تو را کی کمر است
(همان، ۳۶).

در وصف دهان:

به گاه وصل چون بینم شکرخند لبانش را
تبسم هم ز تنگی کرده گم راه دهانش را
(همان، ۱۵).

در وصف لب‌ها:

به لعلش غنچه را افغان مده نسبت ز باریکی
بود نازک‌تر از تارِ رگِ برگِ گل آن لب‌ها
(همان، ۱۶).

کلبه وحشت و قالب‌هایی از چشم آهو:
بنای کلبه وحشت سرشتان را چه می‌پرسی
ز چشم آهوان خشت سرایم است قالب‌ها
(دیوان افغان: ۱۶).

بیدل:

خیالی از دهان او نشانم می‌دهد اما
همان حکم عدم باشد اثرهای خیالی را
(غزلیات بیدل: ۱۵۵).

ب. تشبیهات بیدلانه در دیوان افغان

مهر و ماه چون آینه‌هایی در دست چرخ:

چرخ از برای جلوه‌اش هر شام و هر سحر
در کف گرفته آینه مهر و ماه را
(دیوان افغان: ۵).

کاکل به‌سان سایه مژگان افعی و رگ گل به‌سان کمند حلقه
وحشت:

نماید هرکه دیده در گل روی تو کاکل را
گمان سایه مژگان افعی تار سنبل را
به سیر باغ تا بی او نهادم پا ز خود رفتم
کمند حلقه وحشت گمان کردم رگ گل را
(همان، ۹).

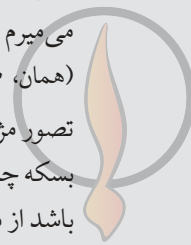
یار چون عمر:

عمری و رفتن تو مرا می‌کشد مکش
می‌میرم از برای خدا می‌روی مرو
(همان، ۲۱۰).

تصور مژگان آهو در دیوار و پنداشتن آن مانند خار:
بسکه چشمش رنگ وحشت ریخته در گلشنم

باشد از مژگان آهو خار دیوار مرا

(همان، ۴).



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

در شیوه بیدلی، زبان به شکل عجیبی توانمند و مؤثر است. فقط نگاه کنید به توصیف کمر؛ کمری که قبلاً باریک بود و گاهی به حد مو باریک می‌شد، اما در این جا همان کمر، چنان موزون و با نزاکت ظاهر می‌شود که امواج از خودرفته در گرداب را متحیر می‌کند. میر هوتک افغان از این قابلیت‌های زبانی سبک بیدلی به نحو احسن استفاده کرده است. اگر بتوان برای بیدل، پیرو موفقی سراغ گرفت، موفق‌ترین آن‌ها همین میرهوتک افغان خواهد بود.

استخوان چون خار ماهی:
هر رگم از یاد مژگان تو بر تن می خلد
استخوانم خار ماهی گشته در اندام ما
(همان، ۷).

نگاه چون تیغ:
ایمن مشوز گردش چشم سیاه او
دل‌ها دو نیم گشته ز تیغ نگاه او
(همان، ۲۱۰).

درد هم چون آتشی که در درون سنگ نهان باشد:
هیچ‌گاه از جان ما بیرون نباشد تاب درد
چون شرار سنگ آتش در بدن داریم ما
(همان، ۸).

زبان مانند تیغی در نیام دهان:
کی تواند شد به شعر افغان حریف ما کسی
از زبان امروز تیغی در دهن داریم ما
(همان، ۸).

فغان به شکست رنگ:
گرم خروش یاد نگاه تو چون شویم
غیر از شکست رنگ نباشد فغان ما
(همان، ۱۵).

محبت و تبسم به نمک:
در بزم ما مجوی به جز رنگ آرزو
باشد نمک ز شور محبت به خوان ما
(همان، ۱۵).

جوهر تیغ زبان است تکلم ما را
نمک خوان بیان است تبسم ما را
(همان، ۲۹).

نویسنده: ج. جاندار پنداری بیدلانه در دیوان افغان

در غزل زیر، افغان به سبک بیدل، از ترکیب «نقش پا» قافیه ساخته و آن را نیز جاندار پنداشته است. نقش پا در این جا مانند یک زنده‌جان، دارای هوش، گوش و آغوش است و می‌تواند دچار حیرت شود و فراموش کند.

بی جلوه‌ات پریده ز سر هوش نقش پا
بر مقدم تو باز بود گوش نقش پا
از حادثات اهل تحیر کی آگه‌اند
غافل ز شور دهر بود گوش نقش پا
یارب سراغ از که بجویم که رفته‌گان

دریافت شباهت سروده‌های افغان با بیدل، بدون توجه به شباهت در ترکیبات و چینش واژه‌ها میسر نیست. آن‌چه که سبک را متمایز می‌کند نیز همین موارد است. دست‌گاه زبانی بیدل دارای ترکیبات و ویژه خودش است که در سراسر دیوان او تکرار شده است. تکرار این ترکیبات و اصطلاحات در واقع شناسنامه سبک او است. افغان نیز ترکیبات و واژه‌های پرکاربرد سبک بیدل را در دیوان خودش اقتفا کرده است. ترکیباتی چون «شکست رنگ»، «بی خودی»، «گل کردن حیرت»، «آینه»، «جنون»، «انجمن»، «گلشن»، «بسمل»، «شهید عشق»، «موج»، «نقش پا»، «شرر»، «دزدیدن نفس»، «حیرت»، «محو»، «محیط»، «تهمت آلود» و واژه‌ها و ترکیبات دیگر.



گردیده‌اند خواب فراموش نقش پا
عرض حیات عاقبتش خاک گشتن است
چون شمع رفتن است در آغوش نقش پا
فرش است ز انتظار همه چشم عاشقان
افغان به راه او نبود جوش نقش پا
(دیوان افغان: ۱۲).

در ابیات زیر صفحه چنان جاننداری می‌تواند خرم شود و سجده
می‌تواند هجوم بیاورد:

شد صفحه ز تحریر بیانم همه خرم
باشد ز رگ ابر بهاران قلم ما
(همان، ۱۷).

هجوم سجده نه بگذاشت هیچ جا خالی
به راه یار همین نقش فرش پیشانی‌ست
(همان، ۳۵).

در بیت زیرین برای بورنگ قایل شده است:
درین گلشن که من گرم فغانم بی‌گل رویش
به جز حسرت نباشد می به ساغر رنگ بوها را
(همان، ۱۵).

د. تناقض به شیوه بیدل

کسی ندیده در آفاق لذت تلخی
به جز لب تو که شیرین به زهر دشنام است
(همان، ۴۱).

ه. تمثیل بیدلانه

تمثیل یا مدعا و مثل از صنعت پرکاربرد سبک هندی و به‌طور ویژه
در شعر بیدل است. میرهوتک افغان نیز به شیوه بیدل، بسیاری از
مدعاهای خویش را با مثل شرح داده است؛ به این نمونه‌ها توجه
کنید:

با جوانان کی توان سنجید کار پیر را
یک کمان آواره می‌سازد هزاران تیر را
نفس سرکش را نخواهد کشت جز افراط عجز
اتفاق مور می‌سازد علاج شیر را
از تواضع نیست مطلب ظالمان را جز ضرر
سازد افغان خم شدن خون‌ریز تر شمشیر را
(دیوان افغان: ۳).

تواضع لازم از باب جود افتاده در عالم
نهال باردار را چاره نبود از خمیدن‌ها
(همان، ۴).

ترقی را نباشد جز تنزل در جهان باعث
به خاک افکند تمهید شگفتن دانه ما را
(همان، ۱۴).

نیست رسوایی ما را جز ملامت اعتبار
سنگ طفلان در نظر گوهر بود دیوانه را
(همان، ۱۵).

هر که شد بی‌پرده نتوان داشت مستورش دگر
گر بپوشی پنجه را باشد نمایان پشت دست
(همان، ۳۳).

به نفس چند توان رنگ اقامت‌ها ریخت
محکمی نیست به قصری که هوا تعمیر است
نیست ایمن به جهان هیچ کس از گردش وضع
کرده هر رنگ که گل آینه تغییر است
(همان، ۳۵).

۴. ترکیب‌های بیدلانه در دیوان افغان

دریافت شباهت سروده‌های افغان با بیدل، بدون توجه به شباهت
در ترکیبات و چینش واژه‌ها میسر نیست. آنچه که سبک را متمایز
می‌کند نیز همین موارد است. دستگاه زبانی بیدل دارای ترکیبات
ویژه خودش است که در سراسر دیوان او تکرار شده است. تکرار این
ترکیبات و اصطلاحات در واقع شناسنامه سبک او است.

افغان نیز ترکیبات و واژه‌های پرکاربرد سبک بیدل را در دیوان خودش
اقتفا کرده است. ترکیباتی چون «شکست رنگ»، «بی‌خودی»، «گل
کردن حیرت»، «آینه»، «جنون»، «انجمن»، «گلشن»، «بسمل»،
«شهادت عشق»، «موج»، «نقش پا»، «شرر»، «دزدیدن نفس»،
«حیرت»، «محو»، «محیط»، «تهمت آلود» و واژه‌ها و ترکیبات دیگر.
از آن میان، افغان با واژه رنگ بسیار درگیر بوده است و قابلیت‌های
بسیار برای آن ایجاد کرده است. ترکیباتی که او با واژه رنگ ساخته
است، به‌طور مثال: «رنگ یاس»، «رنگ تماشا»، «رنگ شعله»،
«رنگ شوق»، «رنگ ادا»، «موج رنگ»، «گل رنگ»، «ساغر
رنگ»، «رنگ عافیت»، «پرده رنگ»، «حیرت رنگ»، «به رنگی
رفتن»، «حریر رنگ»، «آینه رنگ»، «رفتن رنگ»، «گردش رنگ»،
«رنگ الفت» و غیره. این ترکیب‌ها در دیوان بیدل نیز بسیار به کار
رفته‌اند. به خاطر طولانی نشدن مضمون، در این جا صرف ابیاتی از
دیوان افغان آورده می‌شود.

الف. رنگ به مثابه ادات تشبیه و اسم

به صورت عموم، واژه رنگ در ترکیبات سبک بیدلانه در دیوان افغان به معانی ذیل به کار رفته است:

۱. رنگ به مثابه ادات تشبیه

به رنگ شعله عمرم بی تو صرف بی خودی‌ها شد
گل داغ جگر آینه رنگ تماشا شد
(دیوان افغان: ۱۲).

در غمت از خویش هر ساعت به رنگی می‌روم
بی خودی تا هست نبود حاجت پرواز ما
(همان، ۱).

بود تا عجز نپسندیم از مهرت جدایی را
تو تا باشی به رنگ سایه دست ما و دامانت
(همان، ۳۵).

در این ره هر کی می‌بینی به رنگی می‌رود از خود
گسسته ربط ساز الفت از کف کاروانی را
(همان، ۹).

۲. رنگ در ترکیبات و عبارات اسمی

شکست رنگ یاس مطلبم آخر به کار آمد
خزان ناامیدی رفت یعنی نو بهار آمد
(همان، ۱۰۱).

پری‌رویی که من گشتم هلاک تیغ ابرویش
قیامت کرده گل رنگ ادا از هر سر مویش
(همان، ۱۵۴).

از ساز و برگ عیش گذشتیم یک قلم
چون رنگ عاقبت به چمن‌ها زدیم پا
(همان، ۵).

درین صحرا که پروازست نقش حیرت رنگش
به رنگ بال بسمل از طپیدن خاک کن خود را
(همان، ۸).

ز انقلاب طبع دارم زین بیابان عیش‌ها
گردش رنگ هوس ساغر بود دیوانه را
(همان، ۱۵).

نیاز و ناز را داده به رنگ الفت آمیزش
که هر جا می‌کشد نقاش دست ما و دامانت
(همان، ۳۵).

شکست رنگ از خود رفته گانت جاده‌ای دارد
که نتوان از غبار سخت جانی کرد مسدودش
(همان، ۱۵۳).

ب. برخی از ترکیبات دیگر بیدلانه در دیوان میرهوتک افغان

برق جنون

بیدل:

دل را به حیرت کرد خون، بر عقل زد برق جنون
شور دو عالم کاف و نون یک لب به حرف آوردنت
(دیوان بیدل: ۲۳۳).

افغان:

به جز برق جنون کی حاصل از گلزار من باشد
که از خود رفتن عشاق موج این چمن باشد
(دیوان افغان: ۹۸).

کباب

بیدل:

از نسبه فیض نقد نبردست هیچ کس
بیدل تو می‌خور و دل زاهد کباب گیر
(غزلیات بیدل: ۸۶۵).

افغان:

در پهلوی رقیب ز ما بی‌خبر مباش
گر باده می‌خوری دل ما را کباب گیر
(دیوان افغان: ۱۴۷).

این قدر دانم

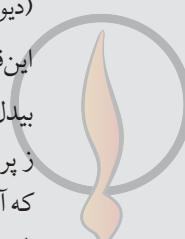
بیدل:

ز پرواز نفس آگه نیم لیک این قدر دانم
که آخر تا شکستن می‌رسد سعی پر و بالش
(غزلیات بیدل: ۹۳۲).

افغان:

نیم از مطلب دل آگه اما این قدر دانم
که عالم رفته از خود تا کشد محمل به دنبالش
(دیوان افغان: ۱۵۴).

ز باغ مشربم آگه نیم لیک این قدر دانم
بهار الفتش را سرد مهری‌ها خزان کرده
(همان اثر: ۲۱۳).



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

زبان شانه

بیدل:

زبان شانه می گوید به زلف فتنه پیرایت
که با این سرکشی ها گرد سر گردیدنت نازم
(غزلیات بیدل: ۱۱۰۰).

افغان:

زبان شانه داند موی موی از شرح گیسویش
مژه کرده ست درک فهم ناز چشم جادویش
(دیوان افغان: ۱۵۴).

دزدیده دیدن ها

بیدل:

عالمی را کرد حسرت بسمل ناز و نیاز
دور باش از غمزه و دزدیده دیدن های من
(غزلیات بیدل: ۱۳۰۷).

افغان:

شهیدم می نماید نازت از بسیار استغنا
هلاکم می کند چشم تو از دزدیده دیدن ها
(دیوان افغان: ۴).

مژگان خون ریز

بیدل:

تحیر بسمل تأثیر آن مژگان خون ریزم
که از طوفش نگه تا سوی من آمد خدنگ آمد
(غزلیات بیدل: ۶۹۳).

افغان:

خود بسملیم سر مه چه حاجت به نرگست
خونریز تر مکن مژه های سیاه را
(دیوان افغان: ۵).

موج می

بیدل:

بیا ای جام و مینای طرب نقش کف پایت
خرام موج می مخمور طرز آمدن هایت
(غزلیات بیدل: ۲۶۶).

افغان:

از بسکه نشئه پرور آن چشم پرفن ایم
حاجت به موج باده ندارد سبوی ما
(دیوان افغان: ۶).

موج زلف

بیدل:

پیچ و تاب موج زلفت جوهر انشا می کند
گر نماید چهره در آینه مینای شراب
(غزلیات بیدل: ۱۹۰).

افغان:

از موج بی قراری یاد دو زلف خویش
زنجیر کرده ای دل دیوانه مرا
(دیوان افغان: ۱۷).

نقش پا

بیدل:

چو چشم آینه حیرت سراغ نیرنگم
ز خویش رفته جهانی و نقش پا این جاست
(غزلیات بیدل: ۴۱۲).

افغان:

تا به خود وا می رسم عبرت شکارم می کند
نقش پای رفتگان باشد در این ره دام ما
(دیوان افغان: ۷).

بیدل:

ما را به راه عشق، طلب رهنما بس است
جایی که نیست قبله نما، نقش پا بس است
(غزلیات بیدل: ۴۲۷).

افغان:

بیا ای توتیای دیده ام گرد خرام تو
بیا ای قبله امید من نقش کف پایت
(دیوان افغان: ۴۰).

شهید عشق

بنیاد اند بیدل

تاسیس ۹۴ مستغنی از گل است مزار شهید عشق

ای غنچه لب تو بر سر خاکم بیا بخند
(غزلیات بیدل: ۷۶۷).

افغان:

شهید عشق تو چون شمع داشت تا نفسی
نکرد فرق ز سر در رخت قدم ها را
(دیوان افغان: ۷).

تهمت آلود

بیدل:

چند باید بود در عبرت سرای روزگار
تهمت آلود نفس چون پیکر بیجان صبح
(غزلیات بیدل: ۴۷۶).

افغان:

چون سحر بی هوده هستی تهمت آلود بقاست
تا نفس پر می فشانند بسته دام بلاست
(دیوان افغان: ۶۵).

سخن آخر

میرهوتک افغان تقریباً در اکثر قالب‌های شعری تلاش کرده است تا از بیدل پیروی کند. این تلاش هم در ساختار و سبک سخن است و هم در محتوای آن. در ساختار، به ویژه در غزل‌ها به گونه بسیار موفقانه از وزن‌ها، ترکیبات و صور خیال بیدلانه پیروی کرده است. چون بیدل مبدع این سبک و خالق آن است و هرچه از آن پیروی موفقانه هم شود، باز هم اصل، اصل می ماند. پس می توان افغان را یکی از موفق ترین کسانی شمرد که در این مسیر کوشیده است.

بیدل کوه و کتل بسیار دارد که جدا از سخن سرایی در قالب‌ها و وزن‌های گوناگون شعر، نثر پیچیده‌ای هم در رقعات، چهار عنصر و نکات و اشارات از خود به جا گذاشته است. از افغان تا حدی که این قلم جستجو کرده است، اثر منشور مستقل برجای نمانده است.

تلاش‌های افغان در بخش درک و تقلید از محتوا نیز قابل تحسین است. با آن که گرفتار مسائل سیاسی و دولت‌داری بوده است، اما وقتی خواسته خود را بیان کند، بیدل وار بیان کرده است. با آن که بیدل دریای پهنا و ژرفی است، اما افغان نیز از آن دریا کوزه‌ها پر کرده است. به عنوان آخرین جمله می توان گفت که افغان یکی از جدی ترین و موفق ترین پیروان سبک بیدل است و بدون تردید یکی از جدی ترین خوانندگان بیدل نیز هم بوده است.

بنیاد اندی منابع

افغان، میرهوتک، دیوان میرهوتک، به کوشش غلام‌حسن قرغه، پيشاور: مطبوعه حلیمی، ۱۳۷۷.

بیدل، عبدالقادر، غزلیات میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، به کوشش فرید مرادی، براساس نسخه‌ی خال محمد خسته و خلیل‌الله خلیلی، تهران: زوار، ۱۳۸۷.

بیدل، عبدالقادر، شعله‌ی آواز (مثنوی‌های بیدل)، تصحیح اکبر بهداروند، تهران: نگاه، ۱۳۸۸.

خسته، خال محمد، یادی از رفتگان، بی‌جا، ۱۳۴۴.

نمونه‌های بالا به خوبی ردپای زبان بیدل را در ترکیبات شعر افغان نشان می دهد. این قدر آشنایی با ترکیبات و سبک شاعری چون بیدل، نشان می دهد که افغان، دیوان او را بسیار می خوانده و درک و هضم کرده بوده است. ترکیب‌ها و پیروی از وزن و قافیۀ غزل‌ها و به صورت ویژه مخمس‌های افغان بر غزل بیدل نیز سند خوبی بر این مدعاست.

چند بیت از یک مخمس افغان بر غزل بیدل:
از شکست رنگ وحشت‌ها به سر دارد بهار
وز هجوم لاله صد خون جگر دارد بهار
زانتظار عمری ست از خود کی خبر دارد بهار
صد نگه حیرت ز شبنم هر سحر دارد بهار
جلوه حسن کی یارب در نظر دارد بهار

چند چون موج از غمش بی تاب می باید شدن
بی کتان و پرتو مهتاب می باید شدن
داغ هم چون لاله در هر باب می باید شدن
شبنم ما را به حیرت آب می باید شدن
کز دل هر ذره طوفان دیگر دارد بهار

صفحه زو آتش زدم از سیر من غافل مباش
لاله‌ها کرده‌ست گل داغم ز تن غافل مباش
از بساط آرایی دور کهن غافل مباش
از صلاهی برگ عیش این چمن غافل مباش
پاره‌های چیده بر خون جگر دارد بهار

از طلسم درد و داغ یأس افسردن برآ
یک نفس از خود به عزم سیر این گلشن برآ
گر هوس آزاده‌ای ای دل ز بند تن برآ
ساعتی چون بوی گل از قید پیراهن برآ
از تو چشم آشنایی این قدر دارد بهار